

محمد مهدی مصححی

استحاله

خورشید
جابه جا شد و
مشرق
در من
جلا گرفت
شفاف تر از آه
به چشمه های پگاه
تبخیر می شود
روحم
درون شبینم ها
تطهیر می شوم
میان نرگس ها

شفاف تر از آه
اکنون
شناورم.

خورشید
جابه جا شد و
مغرب
آشفته و عاقبت
غربت
غبار شد.
از هول این حوالی
فردا
نشست
امشب
شب رفت
از غروب
شبها
که پا به راه
شناور
درهاله های ماه
تب ریخت
از تنم
غرق عرق شدم
